

توطئه علیه عیسی

¹و چون عیسی همهٔ این سخنان را به اتمام رسانید، به شاگردان خود گفت: ²می‌دانید که بعد از دو روز عید فصح است که پسر انسان را تسلیم کرده تا مصلوب گردد. ³آنگاه رؤسای کهنه و کاتبان و مشایخ قوم در دیوانخانهٔ رئیس کهنه، که قیافا نام، داشت جمع شده، ⁴شورا نمودند تا عیسی را به حيله گرفتار ساخته، به قتل رسانند. ⁵اما گفتند: نه در وقت عید مبادا آشوبی در قوم بر پا شود.

تدهین عیسی در بیت عنیا

⁶و هنگامی که عیسی در بیت عنیا در خانهٔ شمعون ابرص شد، ⁷زنی با شیشه‌های عطر گرانبها نزد او آمده، چون بنشست بر سر وی ریخت. ⁸اما شاگردانش چون این را دیدند، غضب نموده، گفتند: چرا این اسراف شده است؟ ⁹زیرا ممکن بود این عطر به قیمت گران فروخته و به فقرا داده شود. ¹⁰عیسی این را درک کرده، بدیشان گفت: چرا بدین زن زحمت می‌دهید؟ زیرا کار نیکو به من کرده است. ¹¹زیرا که فقرا را همیشه نزد خود دارید اما مرا همیشه ندارید. ¹²و این زن که این عطر را بر بدنم مالید، بجهت دفن من کرده است. ¹³به شما می‌گویم: هر جایی که در تمام عالم بدین بشارت موعظه کرده شود، کار این زن نیز بجهت یادگاری او مذکور خواهد شد.

یهودای موافق است از تسلیم عیسی

¹⁴آنگاه یکی از آن دوازده که به یهودای اسخریوطی مسمی بود، نزد رؤسای کهنه رفته، ¹⁵گفت: مرا چند خواهید داد تا او را به شما تسلیم کنم؟ ایشان سی پاره نقره با وی قرار دادند. ¹⁶و از آن وقت در صدد فرصت شد تا او را بدیشان تسلیم کند.

شام فصح

¹⁷پس در روز اوّل عید فطیر، شاگردان نزد عیسی آمده، گفتند: کجا می‌خواهی فصح را آماده کنیم تا بخوری؟ ¹⁸گفت: به شهر، نزد فلان کس رفته، بدو گوید: استاد می‌گوید وقت من نزدیک شد و فصح را در خانهٔ تو با شاگردان خود صرف می‌نمایم. ¹⁹شاگردان چنانکه عیسی ایشان را امر فرمود کردند و فصح را مهیا ساختند.

²⁰چون وقت شام رسید با آن دوازده بنشست. ²¹و

Der Rat der Juden beschließt Jesus zu töten

¹Und es begab sich, als Jesus alle diese Reden vollendet hatte, sprach er zu seinen Jüngern: ²Ihr wisst, dass nach zwei Tagen Passa ist; und der Menschensohn wird überantwortet werden, damit er gekreuzigt werde.

³Da versammelten sich die Hohenpriester und Schriftgelehrten und die Ältesten im Volk im Palast des Hohenpriesters, der hieß Kaiphas, ⁴und hielten Rat, wie sie Jesus mit List ergreifen und töten könnten. ⁵Sie sprachen aber: Ja nicht auf dem Fest, damit nicht ein Aufruhr unter dem Volk entsteht!

Jesu Salbung in Bethanien

⁶Als nun Jesus in Bethanien war, im Hause Simons des Aussätzigen, ⁷da trat zu ihm eine Frau, die hatte ein kostbares Glas mit Salböl und goss es auf sein Haupt, als er zu Tisch saß. ⁸Als das seine Jünger sahen, wurden sie unwillig und sprachen: Wozu diese Vergeudung? ⁹Es hätte teuer verkauft und den Armen gegeben werden können. ¹⁰Als das Jesus merkte, sprach er zu ihnen: Was bekümmert ihr die Frau? Sie hat ein gutes Werk an mir getan. ¹¹Arme habt ihr allezeit bei euch; mich aber habt ihr nicht allezeit. ¹²Dass sie dieses Salböl auf meinen Leib gegossen hat, tat sie für mein Begräbnis. ¹³Wahrlich, ich sage euch: Wo dieses Evangelium gepredigt wird in der ganzen Welt, da wird man auch sagen zu ihrem Gedächtnis, was sie getan hat.

Judas plant Jesus zu verraten

¹⁴Da ging einer von den Zwölfen, mit Namen Judas Iskariot, zu den

Testaments, welches vergossen wird für viele zur Vergebung der Sünden.²⁹ Ich sage euch: Ich werde von nun an nicht mehr von diesem Gewächs des Weinstocks trinken bis an den Tag, da ich's neu trinken werde mit euch in meines Vaters Reich.³⁰ Und als sie den Lobgesang gesungen hatten, gingen sie hinaus an den Ölberg.

Jesus kündigt Petrus seine Verleugnung an

³¹Da sprach Jesus zu ihnen: In dieser Nacht werdet ihr alle Ärgernis nehmen an mir. Denn es steht geschrieben: "Ich werde den Hirten schlagen, und die Schafe der Herde werden sich zerstreuen."³² Wenn ich aber auferstanden bin, will ich vor euch hingehen nach Galiläa.³³ Petrus aber antwortete und sprach zu ihm: Wenn auch alle an dir Ärgernis nehmen, so will ich doch niemals Ärgernis nehmen an dir.³⁴ Jesus sprach zu ihm: Wahrlich, ich sage dir: In dieser Nacht, ehe der Hahn kräht, wirst du mich dreimal verleugnen.³⁵ Petrus sprach zu ihm: Und wenn ich mit dir sterben müsste, so will ich dich nicht verleugnen. Das Gleiche sagten auch alle Jünger.

Jesus betet in Gethsemane

³⁶Da kam Jesus mit ihnen zu einem Hof, der hieß Gethsemane, und sprach zu seinen Jüngern: Setzt euch hier, während ich dorthin gehe und bete.³⁷ Und nahm zu sich Petrus und die zwei Söhne des Zebedäus und fing an zu trauern und zu zagen.³⁸ Da sprach Jesus zu ihnen: Meine Seele ist betrübt bis an den Tod; bleibt hier und wacht mit mir!³⁹ Und er ging ein wenig weiter, fiel nieder auf sein

مشرف به موت شده است. در اینجا مانده با من بیدار باشید.³⁹ پس قدری پیش رفته، به روی در افتاد و دعا کرده، گفت: ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد؛ لیکن نه به خواهش من، بلکه به اراده تو.⁴⁰ و نزد شاگردان خود آمده، ایشان را در خواب یافت. و به پطرس گفت: آیا همچنین نمی‌توانستید یک ساعت با من بیدار باشید؟⁴¹ بیدار باشید و دعا کنید تا در معرض آزمایش نیفتید! روح راغب است، لیکن جسم ناتوان.⁴² و بار دیگر رفته، باز دعا نموده، گفت: ای پدر من، اگر ممکن نباشد که این پیاله بدون نوشیدن از من بگذرد، آنچه اراده تو است بشود.⁴³ و آمده، باز ایشان را در خواب یافت زیرا که چشمان ایشان سنگین شده بود.⁴⁴ پس ایشان را ترک کرده، رفت و دفعه سوم به همان کلام دعا کرد.⁴⁵ آنگاه نزد شاگردان آمده، بدیشان گفت: مابقی را بخوابید و استراحت کنید؟ الحال ساعت رسیده است که پسر انسان به دست گناهکاران تسلیم شود.⁴⁶ برخیزید برویم! اینک، تسلیم کننده من نزدیک است.

دستگیری عیسی

⁴⁷و هنوز سخن می‌گفت، که ناگاه یهودا که یکی از آن دوازه بود با جمعی کثیر با شمشیرها و چوبها از جانب رؤساء کهنه و مشایخ قوم آمدند.⁴⁸ و تسلیم کننده او بدیشان نشانی داده، گفته بود: هر که را بوسه زنم، همان است. او را محکم بگیرد.⁴⁹ در ساعت نزد عیسی آمده، گفت: سلام یا سیّدی! و او را بوسید.⁵⁰ عیسی وی را گفت: ای رفیق، از بهر چه آمدی؟ آنگاه پیش آمده، دست بر عیسی انداخته، او را گرفتند.⁵¹ و ناگاه یکی از همراهان عیسی دست آورده، شمشیر خود را از غلاف کشیده، بر غلامکاهن اعظمزد و گوشش را از تن جدا کرد.⁵² آنگاه عیسی وی را گفت: شمشیر خود را غلاف کن، زیرا هر که شمشیر گیرد، به شمشیر هلاک گردد.⁵³ آیا گمان می‌بری که نمی‌توانم الحال از پدر خود درخواست کنم که زیاده از دوازه فوج از ملائکه برای من حاضر سازد؟⁵⁴ لیکن در این صورت کتب چگونه تمام گردد که همچنین می‌بایست بشود؟

⁵⁵در آن ساعت، به آن گروه گفت: گویا بر دزد بجهت گرفتن من با تیغها و چوبها بیرون آمدید! هر روز با شما در معبد نشسته، تعلیم می‌دادم و مرا

Angesicht und betete und sprach: Mein Vater, ist's möglich, so gehe dieser Kelch von mir; doch nicht, wie ich will, sondern wie du willst!⁴⁰ Und er kam zu seinen Jüngern und fand sie schlafend und sprach zu Petrus: Könnt ihr denn nicht eine Stunde mit mir wachen?⁴¹ Wachet und betet, damit ihr nicht in Anfechtung fallt! Der Geist ist willig; aber das Fleisch ist schwach.⁴² Zum zweiten Mal ging er wieder hin, betete und sprach: Mein Vater, ist's nicht möglich, dass dieser Kelch an mir vorübergehe, ohne dass ich ihn trinke, so geschehe dein Wille!⁴³ Und er kam und fand sie abermals schlafend, und ihre Augen waren voller Schlaf.⁴⁴ Und er ließ sie und ging abermals hin und betete zum dritten Mal und redete dieselben Worte.⁴⁵ Da kam er zu seinen Jüngern und sprach zu ihnen: Ach, wollt ihr nur schlafen und ruhen? Siehe, die Stunde ist hier, dass der Menschensohn in die Hände der Sünder überantwortet wird.⁴⁶ Steht auf, lasst uns gehen! Siehe, er ist da, der mich verrät!

Die Gefangennahme Jesu

⁴⁷ Und als er noch redete, siehe, da kam Judas, einer der Zwölf, und mit ihm eine große Schar, mit Schwertern und mit Stangen, von den Hohenpriestern und Ältesten des Volkes.⁴⁸ Und der Verräter hatte ihnen ein Zeichen gegeben und gesagt: Welchen ich küssen werde, der ist's; den greift.⁴⁹ Und sogleich trat er zu Jesus und sprach: Sei gegrüßt, Rabbi! und küsste ihn.⁵⁰ Jesus aber sprach zu ihm: Mein Freund, warum bist du gekommen? Da traten sie heran und legten die Hände an Jesus und ergriffen ihn.⁵¹ Und siehe,

نگرفتید.⁵⁶ لیکن این همه شد تا کتب انبیا تمام شود. در آن وقت جمیع شاگردان او را واگذارده، بگریختند.

عیسی در حضور شواری یهود

⁵⁷ و آنانی که عیسی را گرفته بودند، او را نزد قیافا رئیس کهنه جایی که کاتبان و مشایخ جمع بودند، بردند.⁵⁸ اما پطرس از دور در عقب او آمده، به خانه رئیس کهنه در آمد و با خادمان بنشست تا انجام کار را ببیند.⁵⁹ پس رؤسای کاهنانو مشایخ و تمامی اهل شورا طلب شهادت دروغ بر عیسی می کردند تا او را بقتل رسانند،⁶⁰ لیکن نیافتند. با آنکه چند شاهد دروغ پیش آمدند، هیچ نیافتند. آخر دو نفر آمده، گفتند: این شخص گفت: می توانم معبد خدا را خراب کنم و در سه روزش بنا نمایم.⁶² پس رئیس کاهنه برخاسته، بدو گفت: هیچ جواب نمی دهی چیست که اینها بر تو شهادت می دهند؟⁶³ اما عیسی خاموش ماند! تا آنکه رئیس کاهنه روی به وی کرده، گفت: تو را به خدای حقی قسم می دهم ما را بگو که: تو مسیح پسر خدا هستی یا نه؟⁶⁴ عیسی به وی گفت: تو گفتی! و نیز شما را می گویم: بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته، بر ابرهای آسمان می آید!⁶⁵ در ساعت رئیس کاهنه رخت خود را چاک زده، گفت: کفر گفت! دیگر ما را چه حاجت به شهود است؟ الحال کفرش را شنیدید!⁶⁶ چه مصلحت می بینید؟ ایشان در جواب گفتند: مستوجب قتل است!⁶⁷ آنگاه آب دهان بر رویش انداخته، او را طپانچه میزدند و بعضی سیلی زده، می گفتند: ای مسیح، به ما نبوت کن! کیست که تو را زده است؟

انکار پطرس

⁶⁹ اما پطرس در ایوان بیرون نشسته بود که ناگاه کنیزی نزد وی آمده، گفت: تو هم با عیسی جلیلی بودی!⁷⁰ او روبروی همه انکار نموده، گفت: نمی دانم چه می گویی!⁷¹ و چون به دهلیز بیرون رفت، کنیزی دیگر او را دیده، به حاضرین گفت: این شخص نیز از رفقای عیسی ناصری است!⁷² باز قسم خورده، انکار نمود که این مرد را نمی شناسم.⁷³ بعد از چندی، آنانی که ایستاده بودند پیش آمده، پطرس را گفتند: البته تو هم از اینها هستی زیرا که لهجه تو بر تو دلالت می نماید!⁷⁴ پس آغاز لعن کردن و قسم خوردن نمود

einer von denen, die mit Jesus waren, streckte die Hand aus und zog sein Schwert und schlug den Knecht des Hohenpriesters und hieb ihm ein Ohr ab.⁵² Da sprach Jesus zu ihm; Stecke dein Schwert an seinen Ort! Denn wer das Schwert nimmt, der soll durchs Schwert umkommen.⁵³ Oder meinst du, ich könnte nicht meinen Vater bitten, dass er mir jetzt mehr als zwölf Legionen Engel schickte?⁵⁴ Wie würde sonst die Schrift erfüllt, dass es so geschehen muss?

⁵⁵ Zu der Stunde sprach Jesus zu den Scharen: Ihr seid ausgezogen wie zu einem Mörder, mit Schwertern und Stangen, mich zu fangen. Bin ich doch täglich bei euch gesessen und habe gelehrt im Tempel, und ihr habt mich nicht ergriffen.⁵⁶ Aber das ist alles geschehen, damit erfüllt würden die Schriften der Propheten. Da verließen ihn alle Jünger und flohen.

Jesus vor dem Rat der Juden

⁵⁷ Die aber Jesus ergriffen hatten, führten ihn zu dem Hohenpriester Kaiphas, wo die Schriftgelehrten und Ältesten sich versammelt hatten.⁵⁸ Petrus aber folgte ihm von ferne bis zum Palast des Hohenpriesters und ging hinein und setzte sich zu den Knechten, um zu sehen, wie es ausgehen sollte.⁵⁹ Die Hohenpriester aber und die Ältesten und der ganze Rat suchten falsches Zeugnis gegen Jesus, damit sie ihn töteten,⁶⁰ und fanden keins. Und obwohl viele falsche Zeugen herzu⁶⁰ traten, fanden sie doch keins. Zuletzt traten zwei falsche Zeugen herzu⁶¹ und sprachen: Er hat gesagt: Ich kann den Tempel Gottes abbrechen und

که این شخص را نمی‌شناسم. و در ساعت خروس بانگ زد.⁷⁵ آنگاه پطرس سخن عیسی را به یاد آورد که گفته بود: قبل از بانگ زدن خروس، سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد. پس بیرون رفته زار زار بگریست.

ihn in drei Tagen bauen.⁶² Und der Hohepriester stand auf und sprach zu ihm: Antwortest du nichts auf das, was diese gegen dich bezeugen?⁶³ Aber Jesus schwieg still. Und der Hohepriester antwortete und sprach zu ihm: Ich beschwöre dich bei dem lebendigen Gott, dass du uns sagst, ob du bist der Christus, der Sohn Gottes.⁶³ Jesus sprach zu ihm: Du sagst es. Doch ich sage euch: Von nun an werdet ihr sehen den Menschensohn sitzen zur Rechten der Kraft und kommen auf den Wolken des Himmels.⁶⁵ Da zerriss der Hohepriester seine Kleider und sprach: Er hat Gott gelästert! Was bedürfen wir weiterer Zeugen? Siehe, jetzt habt ihr seine Gotteslästerung gehört.⁶⁶ Was meint ihr? Sie antworteten und sprachen: Er ist des Todes schuldig!⁶⁷ Da spien sie ihm ins Angesicht und schlugen ihn mit Fäusten. Einige aber schlugen ihn ins Angesicht⁶⁸ und sprachen: Weissage uns, Christus, wer ist's, der dich schlug?

Die Verleugnung durch Petrus

⁶⁹Petrus aber saß draußen im Hof; und es trat zu ihm eine Magd und sprach: Und du warst auch mit dem Jesus aus Galiläa.⁷⁰ Er leugnete aber vor ihnen allen und sprach: Ich weiß nicht, was du sagst.⁷¹ Als er aber zur Tür hinausging, sah ihn eine andere und sprach zu denen, die da waren: Dieser war auch mit dem Jesus von Nazareth.⁷² Und er leugnete abermals und schwor dazu: Ich kenne den Menschen nicht.⁷³ Und nach einer kleinen Weile traten die hinzu, die dastanden, und sprachen zu Petrus: Wahrlich, du bist auch einer von denen; denn deine Sprache verrät dich.⁷⁴ Da fing er an sich zu

verfluchen und zu schwören: Ich kenne diesen Menschen nicht. Und sogleich krähte der Hahn.⁷⁵ Da dachte Petrus an die Worte Jesu, als er zu ihm sagte: "Ehe der Hahn krähen wird, wirst du mich dreimal verleugnen", und ging hinaus und weinte bitterlich.